



۲۰۱۸/۰۴/۲۶

حنیف رهیاب رحیمی

روزگار حاجی!

حاجی یک آدم شوقی بود که سواد نداشت اما در جمع کردن پول و اندوختن سرمایه از راه های مختلف، استاد و پروفیسر بود. پانزده سال از عروسی اش با قندی می گذشت و درین مدت غیر از هشت اولاد از جنس سیاه سر، دگه هیچ خاطره قابل ذکری از همسرش نداشت. قندی آنطور که نامش قند واری بود، یک ذره هم شیرینی و کوچکترین شباهتی به نامش نداشت، بهتر بود نامش تلخی می بود یا به گفته خود حاجی، زقوم و زهر مار و یا کدام چیز دیگه. اما باز اگه حاجی هم پوستینه چیه می پوشید، هفت لای قندی می شد. در حقیقت هر دوی شان به دین و مذهب یکدیگر خوب می فهمیدند.

کسب و کار حاجی چندان بدگفتنی نبود، تجارتخانه اش که یک سرای کلان مربع شکل بود گدامها و اطاقهای بیشمار داشت که بیشتر آنها را به دیگر تاجران و دکانداران به کرایه داده و یک اطاق مستطیل شکل را خودش برای خود دفتر ساخته بود. هر روز در پشت میز کلان و مفشن اش می نشست و بدون اینکه الف را از ب فرق کرده بتواند، روی میزش را با قلم و کاغذ و دوسیه های گوناگون پر ساخته بود و از صبح تا شام امر می کرد و راپور می گرفت. تمام کارهایش را دو نفر منشی یکی پیر و چمک و دیگری لشم و جوان که در پهلوی حاجی میز و چوکی خود را مانده بودند، انجام می دادند.

حاجی آنقدر اعتباری که بالای منشی های دفترش داشت، بالای قندی نداشت. زیرا قندی وقت و ناوقت همینکه واره اش برابر می شد، بطور مخفیانه و دزدانه جیب حاجی را خالی می کرد حتی یک بخش مصارف خرچ و خوراک خانه پدر خود را نیز خام یا پخته ارسال می کرد که این کار حاجی را مثل مورپانه می خورد اما از ترس بی آبی و شلینگی قندی، آه کشیده نمی توانست.

آنچه که حاجی را بیش از هر چیز دیگر رنج می داد، تغییرات عجیب و غریب بود که روز بروز در طرز لباس پوشیدن و سر و کله قندی اضافه می گشت. از مدتها به اینطرف سرش را مانند نانوای زنانه، با دستمال سفید می بست و آرایش و رسیدگی به سر و صورتش را یکدم از برنامه روزانه و شبانه اش حذف نموده بود. تسبیح چوبی درازی را در بین انگشتانش حمل می کرد و یگان بار حاجی را نق می زد که چرا او را به حج نمی برد. حاجی از اینکار قندی بسیار رنج می برد زیرا دلش زنده بود و می خواست که زنت همیشه بالایش ناز و نخره عشوہ کند و در دور و برش بخمد و بچمد. نه اینکه مثل قندی ببندد و یکبار سر یک گپ ناحق مثل بم بکشد.

سالها همینطور می گذشت از یکطرف کار و بار و دولت و دارایی حاجی روز بروز افزونتر و بهتر می شد و از جانب دیگر، دزدی و کیسه بری قندی سریعتر و بیشتر. این امر حاجی را واداشت تا فکری بحالش بنماید و به اصطلاح غم جان خود را یک ذره بخورد.

یگانه کسی که قابل اعتماد و از همه راز هایش آگاه بود منشی باتجربه و قانقرو اش بود که از چندین سال به اینطرف در کاسه و دسترخوان حاجی شریک بود. او بحدی آدم زرنگ بود که در طول همین مدت سرمه را از یک چشم حاجی زده بود اما چشم دیگرش بی خیر ماند بود چنانچه حاجی حتی یکبار هم بالایش شک نکرده بود. بناءً درینمورد او را بهتر از هر کس دیگر برای مشوره پنداشت. مشوره های حاجی با منشی بالاخره به این نتیجه انجامید که حاجی یک زن دیگر بگیرد که هم از غم قندی خلاص شود و هم بقیه عمر را به عیش و عیشت بگذراند.

منشی، بازارهای سرخ و سبز زیاد را به حاجی نشان داد و در چشم برهم زدن، برادرزاده خود «شیرین» را با حاجی نامزد ساخت و به اصطلاح فرق قندی را داغ نمود. قندی در اوایل شاخ خود را زیاد به آب و گل مالید اما دید که کار از کار گذشته، جگرخونی را بی فایده دانست و از دم ماند.

حاجی که عقیده داشت در کار خیر باید عجله کرد، عروسی اش را از هر لحاظ به خیرش پنداشته بزودی راه انداخت و عروسیش را به خانه آورد. با آمدن خانم جدید که بیشتر اوقات خود را در پیشروی آئینه به سینگار و مالیدن سرخی و سفیده به سر و صورتش و ناز و نخره و یگان سوز نمایی بالای قندی سپری می کرد، دفعتاً در اوضاع و مناسبات اعضای خانواده انقلابی رونما شد از جنس همو انقلاب های ملی و دیموکراتیک. ملی بخاطری که فضا دوستانه و رفیقانه تر از پیش شد و دیموکراتیک بخاطری که قندی تسبیح سجاده را کنار گذاشت و سر از نو شوقی و عشقی شد. خلاصه در هر چیز تغییرات عجیبی نمایان گشت، درست مثلیکه زندگی در حرمسرای حاجی از سر شروع شده باشد. به این معنی که قندی یعنی زن سابقه که توجه و مهر و محبت حاجی را از دست داده بود، پالیسی جدیدی را رویدست گرفت. اول از همه دستمال سرش را دور انداخت و به پیروی یا سیالی شیرین موها را بدو طرف گردن باریک و بی نمودش افشاند، وقت بیشتر را بخاطر آرایش سر و صورت تاریخ تیر شده خود اختصاص داد و خواست در هیچ میدان از امباقش پس نماند و وقت و ناوقت حسن و جمال خود را نیز به رُخ حاجی بکشد.

اما شیرین یعنی زن دلخواه به مجردی که چهار گوشه خانه را بلد شد، از طرف روز شروع کرد به صادرات مواد خام و پخته از خانه حاجی به خانه منشی و از طرف شب به تلاشی جیب های پر و پندیده واسکت حاجی.

پس از صرف نان شب زیگنال ها از هر دو جناح شروع می گردید که مسیر هردو به حاجی منتهی می شد. قندی او را اشاره می کرد که یادی از یار قدیم هم بکند و شب را با او بگذراند اما شیرین حتی واضح تر به گوش اهل خانه می رساند که او خانم دلخواه است و باید حاجی با او برود.

حاجی پس از مدتی دریافت که در حالت عجیبی قرار گرفته، نه روز را از دست تیلونهای وقت و ناوقت قندی و شیرین با فکر آرام می تواند کار کند و نه شب خواب آرام دارد. بخصوص بخاطر ترسی که از زن اولی داشت مجبور شد جگرخونی شیرین را تحمل کند و هفته یکی دوشب را با خانم اولی برود. حاجی تمام روز را در جنجال بده و

بستان با مردم سپری می کرد و شب که مانده و ذله خانه می آمد، یا خود را در بیابان خشک و خالی دامن قندی می یافت یا در آغوش نرم و گرم و خوش بوی شیرین.

شیرین که در عین زمان هم حرص داشت و هم بخل، بخاطری که حاجی جوان معلوم شود، ضمن اعطای ناز و نوازش در خلوت، تار های موی سر و ریش حاجی را که از گذشت زمان سفید شده بودند، با نیرنگ و ظرافت خاص که خود حاجی نفهمد، از سر و رویش می کند.

شب هایی را که حاجی مجبور بود به حرمسرای ویرانه زن اولی مهمان شود، قندی در حالیکه از رنگ حاجی نفرت پیدا کرده بود اما با مکر و جبر و اکراه حاجی را در آغوش خشک و سردش می فشرد و یگان تار موی سر و ریشش را که هنوز جیر زمان بالایش کار نکرده و سیاه مانده بودند، با مهارت می کند تا حاجی پیر و هم سن و سال خودش معلوم شود.

حاجی از خود بی خیر، غرق در عشق و محبت دو عیالدار یکی قندی و یکی شیرین، یکی نو و یکی کهنه، یکی دلخواه و یکی بدخواه، یکی مثل پنیر سفید و نرم و دیگری مانند زهر مار و سوخته، پس از مدتی یکروز صبح حین گرفتن وضو متوجه شد که ظالمها یک تار موی در سر و کله اش باقی نگذاشته اند و شب پیش آخرین تارهای سیاه و سفید را نیز کنده اند.

حاجی با دیدن این چهره عجیبش که بدون شک هر بیننده را به خنده و امیداشت، و در بین دوست و دشمن مسخره اش می ساخت، مجبور شد برای ماه ها در خانه در کنار زنها بماند تا اینکه موهای سر و ریش و بروتش دوباره به حالت اولی برگردد.

اما حاجی تا آخر نفهمید که این کار زنها قصدی و پلان شده بود یا از باران مهر و محبت که هرشب بالایش می بارید!

حاجی معطل بود که هر وقت آماده شد به تجارتخانه اش برود، باز این موضوع را از منشی اش بپرسد! (پایان)

